





QABASAT (A Quarterly Journal on Philosophy of Religion)
Vol.30 / No.117 / Autumn 2025
ISSN: 1028-4538
<https://qabasat.iict.ac.ir>

Critical Analysis of the Concept of "Immortality" in Josiah Royce's Philosophy: From Ethics to Metaphysics

Ali Fathi 

Associate Professor, Department of Philosophy, Farabi Campus, University of Tehran, Qom, Iran.
Email: ali_fathi@ut.ac.ir



Citation Fathi, A. (2025). Critical Analysis of the Concept of "Immortality" in Josiah Royce's Philosophy: From Ethics to Metaphysics. *Qabasat*, 30 (3) (116), 35-65
 [10.22034/qabasat.2025.732747](https://doi.org/10.22034/qabasat.2025.732747)

Type of Article: Reserch Article

Received: 13 April 2025

Accepted: 2 July 2025

Abstract

The question of immortality has long been one of the fundamental inquiries in philosophy and theology. Josiah Royce, the American idealist philosopher, approaches this concept from a voluntaristic perspective, interpreting it not merely as the temporal extension of individual life but as an intrinsic necessity arising from the very nature of human will. He contends that immortality is not to be found in the mere survival of the individual but in its connection with loyalty, the Absolute Will, and the moral community. This paper, adopting an analytical-critical approach, first examines the theoretical foundations of immortality in Royce's philosophy and then scrutinizes its key challenges. Among the most pressing critiques are the ambiguity in the relationship between individual will and the universal will, the problem of personal identity after death, and the question of divine justice. While critics argue that Royce's theory erases distinctions between the virtuous and the sinful, defenders propose the theory of "degrees of immortality," asserting that an individual's participation in the Absolute determines their level of immortality. The findings of this study indicate that, despite offering a novel perspective beyond traditional interpretations, Royce's theory still raises critical questions concerning the relationship between immortality, individual identity, truth, and ethics.

Keywords

Josiah Royce, Immortality, Absolute Will, Loyalty, Moral Community, Divine Justice, Personal Identity.

QABASAT

A Quarterly Journal on Philosophy of Religion
Vol.30 / No.117 / Autumn 2025



Publisher: Publications Organization of the Research Institute of Islamic Culture and Thought
© The Author(s)



قبسات (فصلنامه علمی در حوزه فلسفه دین و کلام جدید)
سال سی‌ام / شماره ۱۱۷ / پاییز ۱۴۰۴
ISSN: 1028-4538
نوع مقاله: علمی - پژوهشی
<https://qabasat.iict.ac.ir>

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

علی فتحی

دانشیار گروه فلسفه دانشکده‌گان فارابی دانشگاه تهران. قم، ایران.

Email: ali.fathi@ut.ac.ir



استناد به این مقاله: فتحی، علی (۱۴۰۴). تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک. قبسات، ۳۰ (۳)، ۱۱۷-۶۵-۳۵.

[10.22034/qabasat.2025.732747](https://doi.org/10.22034/qabasat.2025.732747)

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۴/۱۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۱/۲۴

نوع مقاله: پژوهشی

چکیده

مسئله جاودانگی از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفه و الهیات است؛ پرسشی درباره ماندگاری انسان و نسبت او با حقیقت. جوزایا رویس، فیلسوف ایدئالیست آمریکایی، با رویکردی ازاده‌گرایانه می‌کوشد مفهوم جاودانگی را از تلقی‌های سنتی فراتر ببرد و آن را نه استمرار صرف حیات فردی، بلکه ضرورتی درونی برخاسته از ذات اراده انسان تبیین کند. در منظومه او، جاودانگی با وفاداری، اراده مطلق و «جامعه اخلاقی» گره می‌خورد؛ جایی که فرد در نسبت با کلیت هستی معنا می‌یابد. این نوشتار با رویکرد تحلیلی-انتقادی نخست مبانی نظری جاودانگی در اندیشه رویس را بررسی و سپس نقدهای وارد بر آن را تحلیل می‌کند. مهم‌ترین چالش‌ها شامل نسبت مبهم اراده فردی و اراده جهانی، مسئله هویت شخصی پس از مرگ و پرسش عدالت الهی در این تفسیر است. منتقدان می‌پرسند اگر اراده‌های فردی در حقیقت کلی مستحیل شوند، تمایز نیک‌کرداران و بدکاران چگونه حفظ می‌شود؟ در برابر، مدافعان با طرح «درجات جاودانگی» استدلال می‌کنند که میزان پیوند هر فرد با حقیقت کلی مرتبه او را تعیین می‌کند. جمع‌بندی نشان می‌دهد نظریه رویس، با وجود گشودن افقی تازه، همچنان با ابهاماتی روبه‌روست که تأمل فلسفی و الهیاتی را ضروری می‌سازد.

واژگان کلیدی

جوزایا رویس؛ جاودانگی؛ اراده جهانی؛ وفاداری؛ هویت شخصی.

قبسات

شماره یکصد و هفتم / پاییز ۱۴۰۴
سال سی‌ام

۳۷



ناشر: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

مقدمه و طرح مسئله

مسئله جاودانگی، از آغازین تأملات فلسفی تا دوران معاصر، همواره در شمار بنیادی‌ترین دغدغه‌های آدمی بوده است. در سپهر اندیشه بشری، این پرسش که آیا حیات فردی با مرگ به نقطه پایان می‌رسد یا در ساحت دیگری استمرار می‌یابد، صورت‌های گوناگونی به خود گرفته است؛ از آموزه‌های افلاطونی درباره بقای نفس و تلقی‌های دینی از حیات اخروی گرفته تا رهیافت‌های مدرن در فلسفه ایدئالیسم و اگزستانسیالیسم و دیگر جریان‌ها و مکاتب مختلف فلسفی. در این میان جوزایا رویس، فیلسوف برجسته ایدئالیسم آمریکایی، نظریه‌ای بدیع در باب جاودانگی ارائه می‌دهد که آن را نه به عنوان استمرار فردی در زمان بلکه به مثابه مشارکت در اراده کلی و حقیقت جاودانه تفسیر می‌کند.

رویس در بازخوانی مفهوم جاودانگی، آن را به وفاداری به حقیقت و تعهد به جامعه اخلاقی پیوند می‌زند و معتقد است فرد نه به واسطه امتداد زیست فیزیکی بلکه از طریق مشارکت در اراده جهانی، به بقا و جاودانگی دست می‌یابد. از این منظر جاودانگی نه یک موهبت یا پاداش پس از مرگ بلکه ضرورتی منطقی است که از ذات اراده انسانی ناشی می‌شود. او بر این باور است که اراده فردی، به دلیل نارضایتی وجودی خود، همواره در جست‌وجوی تحقق آرمانی متعالی است و از آنجا که این آرمان در حیات محدود زمینی به طور کامل محقق نمی‌شود، ضرورت جاودانگی رخ می‌نماید.

نظریه رویس تفسیر نوینی از جاودانگی ارائه می‌دهد؛ اما همچنان پرسش‌هایی بنیادین درباره امکان‌پذیری آن باقی است؛ از جمله:

۱. چگونه می‌توان نسبت میان اراده فردی و اراده مطلق را تبیین کرد؟ آیا این ارتباط، فردیت انسان را حفظ می‌کند یا آن را در کلیت حقیقت مستحیل می‌گرداند؟
۲. اگر جاودانگی، مطابق نظر رویس، در پیوند با حقیقت کلی معنا می‌یابد، آگاهی فردی پس از مرگ چه جایگاهی دارد؟ آیا فرد همچنان دارای تجربه آگاهانه خواهد بود یا این نظریه، بیشتر به بقای ارزش‌ها و وفاداری‌ها اشاره دارد؟
۳. مسئله عدالت الهی در این دستگاه فکری چگونه تفسیر می‌شود؟ آیا در نظریه رویس تفاوتی میان نیکوکار و بدکار در سرنوشت جاودانه آنان باقی می‌ماند؟

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

۴. آیا نظریه «درجات جاودانگی» که برخی شارحان در دفاع از رویس مطرح کرده‌اند، می‌تواند این چالش‌ها را حل کند؟

پژوهش حاضر با اتخاذ رویکردی تحلیلی-انتقادی، نخست مبانی نظری جاودانگی در اندیشه رویس را واکاوی، سپس نقدهای وارد بر این نظریه را بررسی خواهد کرد؛ همچنین تلاش خواهد شد با ارزیابی دیدگاه‌های موافقان و مخالفان، نسبت جاودانگی با اراده، وفاداری، حقیقت و اخلاق مورد بازاندیشی قرار گیرد. امید است این پژوهش بتواند راهی به سوی فهمی ژرف‌تر از معنای جاودانگی در بستر اندیشه ایدئالیستی بگشاید و نسبت آن را با مفاهیم بنیادین فلسفه و الهیات روشن کند. در باب پیشینه این تحقیق در زبان فارسی نیز تا جایی که نگارنده، منابع موجود را پی‌جسته است، به اثری در باب این موضوع دست نیافته است.

۱. انسان پدیداری (phenomenal man) (تقویمی) و انسان ایدئال (Ideal man) (ابدی)

جوزایا رویس در مقاله مهمی در باب جاودانگی، از همان آغاز تصریح می‌کند که تمامی پرسش‌هایی که به این مقوله معطوف‌اند، در نهایت به مسئله تداوم حیات انسان در زمان پس از مرگ باز می‌گردند؛ از این رو هر تأملی در باب جاودانگی، به‌ناگزیر، مفهوم زمان را پیش‌فرض می‌گیرد. بر همین مبنا رویس جستار فلسفی خود را با بررسی ماهیت زمان و نسبت آن با حقیقت، واقعیت و امر الهی می‌آغازد و بر این باور است که اگر بتوان پاسخی درخور به این پرسش‌ها داد، این پاسخ نوری بر نسبت انسان با زمان و جایگاه مرگ در ساختار هستی خواهد افکند (Royce, 2005, p.385).

افزون بر این مسئله جاودانگی همواره با بقای شخصیت انسان گره خورده است. اما شخصیت انسانی چیست و در بحث از جاودانگی، کدام بُعد از وجود او شایسته بقاست؟ رویس با طرح این پرسش‌ها، به‌ناگزیر، عرصه بحث را به پرسش‌های بنیادین دیگری می‌گشاید که همگی، سرانجام، به مفهوم جاودانگی باز می‌گردند. او در همان آغاز، تفسیر کیفی از زمان

پیش

را در برابر تفسیر کمی آن قرار داده، بر این باور است برداشت عرفی و رایج از زمان، تحریفی از حقیقت یا دست‌کم، نگاهی محدود و تقلیل‌یافته به آن است. به زعم او کسی که در جست‌وجوی حقیقت اصیل زمان است، نمی‌تواند به این تلقی رایج بسنده کند.

رویس در این زمینه میان دو گونه انسان تمایز می‌نهد:

۱. «انسان پدیداری» که موجودی است محدود به چارچوب‌های زمانی و مکانی که در کوچه و بازار آمدوشد می‌کند و اطلاعات مربوط به زیست طبیعی او در آزمایشگاه‌ها، اسناد پزشکی و گزارش‌های علمی ثبت و ضبط می‌گردد و نام او در روزنامه‌ها و مجلات تکرار می‌شود.

۲. «انسان ایدئال» که در ساحت اراده و معنا تعریف می‌شود و وجود او نه در نسبت با تقویم و ساعت بلکه با ارزش‌های اخلاقی و حقیقت جاودانه سنجیده می‌شود (Royce, 2005, p.386).

از دیدگاه رویس انسان پدیداری، اسیر دنیای ناپایدار و متغیر است؛ جایی که تجربه‌های او نه به حقیقت مطلق بلکه به واقعیت‌های نسبی و زودگذر وابسته‌اند (Royce, 2018, p.341). به عقیده او ما به عنوان انسان‌های تقویمی، با محدودیت‌های معرفتی بسیاری روبه‌رویم؛ حقیقت را تنها از طریق نشانه‌ها، نمادها و تفسیرهای تاریخی می‌شناسیم نه از طریق دسترسی مستقیم به ذات آن (Royce, 2018, p.349). در مقابل انسان ایدئال انسانی است که در فراسوی مرزهای زمان کمی حرکت می‌کند؛ خود را نه به عنوان فردی مجزا بلکه به عنوان بخشی از حقیقت کلی درمی‌یابد و اراده خویش را با اراده کلی هستی هماهنگ می‌کند (Royce, 2001, p.297).

به باور رویس ارزش‌های اخلاقی بی‌زمان‌اند و شأنی ابدی دارند؛ از این رو جایگاه انسان واقعی نه با زمان تقویمی بلکه با ارزش‌هایی که پذیرا شده و در زندگی خویش متجلی کرده است، تعیین می‌شود. این انسان نه می‌آید و نه می‌رود؛ بلکه او «هست». اینکه چنین انسانی جاودانه است، صرفاً به این معناست که او ارزشی بی‌زمان دارد و اذعان به جاودانگی او، در حقیقت، ابراز عشق و محبت به او در معنای راستین آن است (Royce, 2025, pp.385-386).

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

بدین سان رویس مخاطبان خود را فرامی‌خواند تا برداشت خویش از زمان را از نوازیابی کنند. او تصریح می‌کند که هر گونه پژوهش ژرف در باب جاودانگی مستلزم گنجاندن بحثی در باب حقیقت زمان است. بدین معنا کاوش در باب جاودانگی، ناگزیر به تأملی فلسفی درباره معنای زمان پیوند می‌خورد.

۲. زمان و رابطه آن با امر الهی

رویس معتقد است پذیرش تلقی سنتی از زمان از منظر دینی مستلزم آن است که خداوند نیز، همچون انسان، در انتظار آینده نشسته باشد و دانش او نسبت به آنچه خواهد آمد، چیزی جز پیش‌بینی محاسباتی نباشد؛ اما چنین تصویری، چنان‌که رویس یادآور می‌شود، دانش مطلق الهی را به مقام یک پیشگو یا صرفاً کنترل‌کننده سرنوشت تقلیل می‌دهد؛ حال آنکه اقتضای علم مطلق این نیست که خداوند در انتظار آینده بماند، بلکه آن را به مثابه بخشی از یک کل یکپارچه و فراتر از زمان درک می‌کند. به بیان دیگر زمان در خدا وجود دارد نه اینکه خدا در زمان باشد (Royce, 2005, p.387).

اگر خداوند واقعیات را آن گونه که حقیقتاً هستند مشاهده می‌کند، مرگ به معنای نابودی مطلق ارزش‌ها نخواهد بود؛ چراکه آنچه در حقیقت واجد ارزش است، نمی‌تواند نیست شود. از دیدگاه الهی هر تجربه‌ای، هر چند زودگذر، حامل معنایی جاودانه است و آن کس که می‌گوید چیزی «گذشت، تمام شد، دیگر نیست»، در واقع صورت ناقص و نابسندۀ ای از حقیقت را بیان کرده است. در حقیقت از چشم‌انداز الهی، فقدان و نیستی مطلق نسبت به آنچه زمانی در ساحت واقعیت وجود داشته است، نمی‌تواند قابل تصور باشد (Royce, 2005, p.388).

رویس برای نشان‌دادن آنکه درک انسانی ما از زمان ناکافی است و حتی حیات کوتاه‌مدت ما نیز در ساحت الهی، حامل معنایی است که فراتر از فهم بشری از زودگذری آن قرار دارد، از این نگاه کلان‌الهیاتی به مسئله زمان باز می‌گردد. او می‌گوید ما از فردا، از جهان پس از مرگ و از آینده سخن می‌گوییم؛ اما هر گونه سخن‌گفتن از این مضامین در گرو داشتن نظریه‌ای

پیش

روشن درباره چیستی زمان و نسبت گذشته و آینده با حال است؛ از این رو ناگزیر باید بار دیگر - اما این بار با دقت و ژرف‌نگری بیشتری - به این پرسش بازگردیم که زمان چه واقعیتی - هم برای جهان و هم برای ما - دارد؟ (Royce, 2005, p.388).

۳. زمان و اراده در فلسفه رویس

الف) بازاندیشی در ماهیت «زمان» و جایگاه «حال»

رویس در تحلیل مفهوم زمان به تناقضی بنیادین اشاره می‌کند: اگر تنها «حال» واقعی باشد و لحظه‌ای زودگذر باشد که بلافاصله به «گذشته» می‌پیوندد، هیچ یک از ابعاد زمان واقعیت نخواهند داشت (Royce, 1916, p.212). او گذشته را امری استوار و تغییرناپذیر می‌داند که در آگاهی الهی و اراده جهانی محفوظ می‌ماند (Royce, 2021, p.342) و بر نقش آن در هویت فردی و تصمیم‌گیری‌ها تأکید می‌کند (Royce, 2021, p.357). «آینده» نیز گرچه هنوز محقق نشده، بستری برای تحقق اراده انسانی است و صرفاً دنباله جبری گذشته نیست، بلکه عرصه امکان‌ها و مقاصد پویاست (Royce, 2019, pp.312, 315).

«حال حاضر» بر خلاف تلقی عمومی، یک واقعیت مستقل نیست، بلکه بستری برای اعمال اراده انسانی است که معنا و ارزش خود را در نسبت با گذشته و آینده می‌یابد (Royce, 2005, p.386). به گفته رویس «حال» صرفاً یک نقطه انتقالی نیست، بلکه عرصه تحقق اراده است که صرفاً در پیوند با گذشته و آینده هویت پیدا می‌کند (Royce, 1995, p.221). بنابراین زمان نه صرفاً امتداد لحظات گذرا بلکه پیوندی میان رویدادهاست که به زندگی انسجام و غایت‌مندی می‌بخشد (Royce, 2019, pp.390-391).

رویس جاودانگی را نه بقای فرد در زمان بلکه حافظ ارزش‌های او در کل واقعیت می‌داند. در این معنا جاودانگی وابسته به نسبت انسان با حقیقت فراتاریخی زمان است؛ زیرا ارزش‌های انسانی که در سه بُعد گذشته، حال و آینده امتداد دارند، در ساحت الهی جاودانه می‌شوند؛ همان گونه که وی تأکید می‌کند که هیچ چیز واقعاً از بین نمی‌رود (Royce, 1916, p.235).

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

بنابراین شناخت جاودانگی مستلزم درکی ژرف‌تر از زمان است؛ درکی که فراتر از لحظات ناپایدار، به حقیقت جاودانه هستی می‌پردازد.

ب) زمان و اراده انسانی

رویس نشان می‌دهد برداشت‌های رایج از زمان با نحوه برخورد عملی ما با آن ناسازگار است. او می‌گوید حقیقت زمان بیشتر در گذشته و آینده تجلی می‌یابد نه در لحظه حال که لحظه‌ای ناپایدار است. پاسخ رویس به این تناقض آن است که زمان یک مقوله مستقل فیزیکی نیست، بلکه ساختاری است که معنای خود را از «اراده» انسان می‌گیرد. زمانی که انسان اراده نداشته باشد، گذشته و آینده بی‌اعتبار می‌شوند. بنابراین زمان تنها در ارتباط با خواست، انتخاب و کنش انسانی معنا پیدا می‌کند (Royce, 2005, p.390).

ابعاد سه‌گانه زمان: گذشته، حال و آینده

۱. گذشته: به عنوان بنیان تغییرناپذیر و بستر تصمیم‌های انسانی است؛ نمی‌توان آن را دگرگون کرد، لکن از آن می‌آموزیم و بر آن تکیه می‌کنیم؛ به بیان دیگر گذشته همان بنیان مسلّم و غیرقابل تغییر است که کنش کنونی من بر آن استوار است.
۲. آینده: عرصه فرصت‌ها و امکان‌هاست که تنها از منظر اراده انسانی قابل درک است و اراده می‌تواند آن را شکل دهد. بنابراین آینده نیز به همین ترتیب تنها از منظر اراده قابل تعریف است؛ آینده قلمرو فرصت اراده متناهی است.
۳. حال: لحظه‌ای زودگذر است که در آن اراده ما می‌تواند گذشته را تأیید و آینده را ایجاد کند؛ لحظه تحقق اراده در جریان زمان است که تنها در ارتباط با گذشته و آینده و در لحظه انتخاب و اقدام معنا می‌یابد (Royce, 2005, p.390-391).

از این رو رویس معتقد است میان زمان و اراده تلازم گریزناپذیری وجود دارد. زمان بدون اراده و عمل هیچ معنایی نخواهد داشت. بر خلاف تصورات علمی که زمان را بُعدی فیزیکی می‌دانند، او بر این باور است که زمان ساختاری عملی و اخلاقی است که در ارتباط با انتخاب‌ها و کنش‌ها معنا می‌یابد؛ از این رو گذشته، آینده و حال تنها در نسبت با اراده قابل تفسیرند: گذشته به عنوان بنیان کنش، آینده به عنوان فرصت تحقق اراده و حال به عنوان لحظه

اقدام و پیوند این دو. در غیاب اراده، مفهوم زمان نیز فرومی‌ریزد و به انتزاعی بی‌معنا تبدیل می‌شود (Royce, 2005, p.390).

ج) زمان به مثابه تجلی اراده جهانی

اگر تجربه زمان‌مند خویش را فراتر ببریم و آن را چنان تعمیم دهیم که تمامی هستی را به مثابه فرایندی یگانه در بستر زمان تصور کنیم، این تعمیم در بردارنده این معنا خواهد بود که: کل جهان تجلی اراده‌ای واحد است؛ اراده‌ای که در تمامیت خود، با اراده ما پیوندی وثیق و ناگسستنی دارد. گذشته، حال و آینده سه جلوه از یک فرایند یگانه اراده جهانی‌اند که در نهایت، در آگاهی الهی به وحدت می‌رسند (Royce, 2018, p.402). در این افق، گذشته و آینده اراده فردی ما چیزی جز گذشته و آینده همان اراده کلی و جهانی نیستند و به عکس اراده جهانی نیز در کنش‌های فردی انعکاس می‌یابد.

بدین ترتیب «زمان» دیگر نه صرفاً امری فیزیکی و تحمیلی بلکه ساختاری است که در آن، اراده آگاهانه مجال تحقق می‌یابد و خویش را در متن هستی متجلی می‌کند. این تفسیر نه تنها دریچه‌ای نو به سوی شناخت ماهیت زمان می‌گشاید، بلکه در بطن خود افقی تازه بر مسئله جاودانگی فردی نیز باز می‌کند؛ جاودانگی‌ای که نه در امتداد خطی زمان بلکه در همبستگی وجود فرد با حقیقت فرازمانی هستی معنا می‌یابد.

۴. وفاداری و نسبت آن با جاودانگی

با عنایت به اینکه در فلسفه رويس حقیقت زمان در اراده و به تبع آن در کنش و عمل متجلی می‌شود، پرسشی که مطرح می‌شود، این است که این کنش، اراده و عمل مضمون و محتوای خود را در چه امری می‌یابد؟ در اینجا رويس جاودانگی را به حوزه اخلاق، ارزش‌ها و معانی تفسیر می‌کند. در این چارچوب، او از وفاداری (Loyalty) به عنوان تعهدی پایدار به اهداف متعالی سخن می‌گوید که فرد را از منافع شخصی فراتر برده، به ارزش‌هایی پیوند می‌زند که از زمان و فردیت عبور می‌کنند (Royce, 2001, p.15). در نتیجه جاودانگی

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

استمرار ارزش‌های اخلاقی و تعهد به اصولی تعریف می‌شود که در سپهر اخلاق باقی می‌مانند (Royce, 2019, p.298).

رویس وفاداری را نه صرفاً امری فردی بلکه اصلی بنیادین در شکل‌گیری جامعه محبوب (Beloved Community) می‌داند؛ جامعه‌ای که محمل تحقق وفاداری و استمرار ارزش‌های جاودانه است (Royce, 2001, p.67). در این چارچوب، وفاداری افراد به یکدیگر و آرمان‌های اخلاقی، نوعی جاودانگی اجتماعی را رقم می‌زند (Bellusci, 2004, p.10). وفاداری پلی میان فرد و ارزش‌های جاودانه برقرار کرده، مفهوم جاودانگی را از یک مقوله متافیزیکی به عرصه‌ای اجتماعی و اخلاقی بسط می‌دهد (Auxier, 2013, p.140).

وفاداری نیرویی است که فرد را از فردیت محض بیرون برده، به جامعه‌ای متعهد به ارزش‌های پایدار پیوند می‌دهد. جاودانگی در استمرار وفاداری به آرمان‌هایی معنا می‌یابد که در بستر جامعه اخلاقی حفظ و تقویت می‌شوند. در این نگاه، حیات معنادار تنها در پیوند با یک نظام اخلاقی پایدار محقق می‌شود؛ نظامی که در آن، فرد نه در بقای جسمانی بلکه در تداوم آرمان‌هایش جاودانه خواهد بود.

رویس بر ارتباط جامعه اخلاقی با اراده مطلق تأکید دارد و آن را تجلی یک پروژه اخلاقی می‌داند که از طریق آن، انسان‌ها به جاودانگی متصل می‌شوند (Bellusci, 2004, p.16). در این چارچوب جامعه اخلاقی محملی برای وفاداری فردی است و ارزش‌های آن مستقل از محدودیت‌های فردی و زمانی باقی می‌مانند.

برخی منتقدان مانند کلندنینگ این پرسش را مطرح کرده‌اند که آیا همه جوامع انسانی می‌توانند در چارچوب جامعه اخلاقی رویس جای بگیرند؟ (Clendenning, 1999, p.92). همچنین نبود معیارهای دقیق برای تعیین ویژگی‌های یک جامعه اخلاقی از دیگر چالش‌های این نظریه است که در بخش پایانی مقاله با تفصیل بیشتری در باب این نقدها سخن خواهیم گفت.

پیش

۵. اراده مطلق و جاودانگی در فلسفه رویس

الف) مفهوم اراده مطلق و نقش آن در تحقق جاودانگی

اشاره کردیم که «بنیاد زمان» در فلسفه رویس «اراده» است که خود را در «عمل انسانی» متجلی می‌کند؛ لکن باید توجه داشته باشیم که اراده انسانی اراده کور و بی‌اصل و نسب نیست؛ از این رو او اراده و هر کنش انسانی را ذیل مفهوم «اراده مطلق» (Absolute Will) تعریف می‌کند؛ مفهوم بنیادینی که ربط و نسبت اساسی با جاودانگی دارد. او با الهام از سنت ایدئالیسم آلمانی به‌ویژه آرای کانت و هگل، اراده مطلق را به عنوان نیرویی جامع و هدایت‌کننده معرفی می‌کند که تمامی کنش‌های انسانی را در راستای تحقق خیر مطلق سوق می‌دهد (Royce, 2018, p.203).

رویس وفاداری را افزون بر بُعد اجتماعی، در پیوند با اراده مطلق نیز بررسی می‌کند و معتقد است این اراده، اهداف انسانی را در کلیتی متعالی معنا می‌بخشد: وفاداری به اراده مطلق، جاودانگی فرد را تضمین می‌کند؛ زیرا این اراده، خود از زمان و مکان فراتر می‌رود (Royce, 1907, p.23).

بر اساس این دیدگاه جاودانگی نه به عنوان امتداد حیات فردی بلکه به مثابه مشارکت در ارزش‌هایی جاودانه معنا می‌یابد که در بستر اراده مطلق استمرار دارند (Royce, 2019, p.314). این دیدگاه نشان می‌دهد رویس جاودانگی را نه امری منفرد بلکه فرایندی وابسته به کل هستی می‌داند که تنها از طریق پیوند با اراده‌ای متعالی ممکن می‌شود.

با توجه به اینکه اراده مطلق هم پیوندی ناگسسته با جامعه اخلاقی دارد، جامعه اخلاقی بستر اصلی برای تحقق اراده مطلق می‌شود؛ جایی که افراد از طریق وفاداری به یکدیگر و به اهداف متعالی، در یک کلیت اخلاقی و جاودانه ادغام می‌شوند. اراده الهی به دلیل ارتباط مداوم با اراده‌های فردی، همواره در کشمکش برای تحقق کامل حقیقت است (Royce, 2018, p.379). در این چارچوب اراده مطلق به عنوان نیرویی هدایت‌کننده، ارزش‌های انسانی را در چارچوبی پایدار و فراتر از فردیت حفظ و استمرار می‌بخشد (Bellusci, 2004, p.16).

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

بدین ترتیب فرد تنها در بستر جامعه اخلاقی و از طریق پیوند با اراده مطلق، می‌تواند به معنایی از جاودانگی دست یابد که مستقل از حیات شخصی اوست.

رویس زمان را نه صرفاً به عنوان یک مؤلفه فیزیکی بلکه به مثابه بستری بنیادین برای تحقق اراده مطلق و جاودانگی تلقی می‌کند. او، متأثر از سنت ایدئالیسم آلمانی به‌ویژه آرای هگل و کانت، زمان را نه به عنوان سلسله‌ای از رخدادهاى مجزا بلکه به مثابه عرصه‌ای برای تکامل معنوی و اخلاقی انسان در ارتباط با کلیتی متعالی در نظر می‌گیرد (Royce, 2018, p.210). زمان نه صرفاً جریان رویدادها بلکه ابزاری است که به واسطه آن، اراده مطلق ارزش‌های پایدار را در زندگی انسان مستقر می‌کند (Royce, 1907, p.36).

این دیدگاه نشان می‌دهد در اندیشه رویس زمان واسطه‌ای است که از طریق آن فرد می‌تواند از قید محدودیت‌های فردی و تاریخی عبور کرده، در بستر جامعه اخلاقی، در ارزش‌های جاودانه سهیم شود.

ب) اراده جهانی و پیوستگی آن با اراده‌های فردی (فردیت انسانی و دیدگاه مطلق الهی)

رویس در چارچوب ایدئالیستی و اراده‌گرایانه خویش کوشید نشان دهد زمان نه صرفاً پدیده‌ای فیزیکی بلکه صورت و تجلی اراده آگاهانه جهانی است. این اراده جهانی که او آن را «اراده جهان» (world will) می‌نامد، در تمامی افراد به شیوه‌هایی متنوع و متکثر متجلی می‌شود و از خلال همین تکثر، وحدت الهی خویش را به نمایش می‌گذارد. او این ایده را با مفهوم شخصیت انسانی و جاودانگی فردی پیوند می‌دهد و نشان می‌دهد سرنوشت هر فرد نه به مثابه امری منفصل بلکه به عنوان بخشی از یک فرایند الهی و جهانی معنا می‌یابد. به باور او اراده‌های فردی، در حقیقت، جز تجلیات متنوع یک اراده کلی نیستند؛ اراده‌ای که در تمامی انسان‌ها حضور دارد، اما در هر فرد به صورتی یگانه و منحصر به فرد نمود می‌یابد (Royce, 2005, p.396).

رویس تصریح می‌کند درک یکپارچه زمان مستلزم آن است که بپذیریم همه ما در دل یک اراده جهانی به سر می‌بریم؛ حتی در لحظاتی که گمان می‌کنیم در برابر این اراده ایستاده‌ایم،

در حقیقت در هماهنگی با آن گام برمی داریم. این اراده، در هنر، اخلاق، علم، فلسفه و حیات اجتماعی انسان تجلی می یابد و هم هنگام، وحدت و کثرت را در خود جمع دارد؛ بدان معنا که اگرچه افراد و هویت های گوناگون در جهان حضور دارند، همگی جزئی از یک کل فراگیرترند؛ کلیتی که همانا اراده جهانی است (Royce, 2005, p.397-398).

ج) خداوند به مثابه تجلی اراده مطلق: وحدت و کثرت در اراده جهان

رویس در تبیین دیدگاه خویش، از منظری الهیاتی و ایدئالیستی بهره می گیرد و خداوند را به مثابه آگاهی مطلق تعریف می کند که کل فرایند زمان را در یک لحظه ابدی درمی یابد؛ به بیان دیگر خداوند همان آگاهی بی کرانی است که تمامی حیات جهان را در بر می گیرد و آن را به تمامی می شناسد و قصد می کند؛ آگاهی که کلیت زندگی را در یک نظر می بیند، آن را همچون ذات خویش مشاهده می کند و بدین سبب نه تنها اراده می کند، بلکه به مقصود می رسد؛ نه تنها در جست و جوست، بلکه همواره در یافتن است؛ نه تنها از یک تجلی به تجلی دیگر گذر می کند، بلکه تمامی توالی زمانی ظهورات خود را به شکلی جاودانه و یکپارچه در بر می گیرد. خداوند نه فقط صاحب اراده بلکه خود عین اراده است. اگر این اراده را در قالب زنجیره ای از کنش های پیوسته در بستر زمان درک کنیم، همان اراده جهانی خواهد بود که پیش تر از آن سخن رفت (Royce, 2005, p.396-397).

اما هنگامی که همین اراده جهانی را به عنوان اراده الهی در نظر آوریم، دیگر نمی توان آن را صرفاً سلسله ای نامتناهی از کنش های ارادی پنداشت؛ بلکه باید آن را به مثابه وحدتی ازلی و یکپارچه نگریست که تمامی حیات را در خود جای داده است.

- خداوند عالم مطلق است؛ زیرا نگاه او تمامی فرایند زمان را، با تمامی محتوای آن و تمامی معانی آن، در یک لحظه جاودانه درمی یابد و در وحدتی یگانه مشاهده می کند.

- خداوند قدرت مطلق است؛ زیرا هر آنچه در عالم به وقوع می پیوندد، در کلیت خود، چیزی جز کنش الهی نیست؛ هرچند این کنش، در تنوع نامتناهی تجلیات فردی و در کشمکش هایی که از آزادی و تمایز وجودهای متناهی برمی خیزد، رخ می نماید.

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

- خداوند در جهان متناهی حضور دارد؛ چراکه هیچ چیز نیست مگر آنکه تجلی او باشد.
- خداوند فراتر از تمامی محدودیت‌های جهان متناهی است؛ چراکه کلیت فرایندهای متناهی به تمامی نزد او حاضر است، در حالی که هیچ موجود متناهی را یارای درک این کلیت نیست (Royce, 2005, p.397-398).

این همان نگرشی است که در آن، زمان و ابدیت، جهان متناهی و حقیقت مطلق، در یک وحدت الهی به هم می‌پیوندند و در آن، کثرت و وحدت نه در تعارض بلکه در تلائم و تجلی‌اند.

۶. «فردیت معنادار» و جاودانگی در فلسفه رویس

الف) مفهوم فردیت معنادار و نسبت آن با جاودانگی

جوزایا رویس «فردیت معنادار» را در ارتباطی ناگسسته با جاودانگی تعریف می‌کند. او بر خلاف سنت‌های فردگرایانه معتقد است فرد تنها در بستر جامعه اخلاقی، اراده مطلق و ارزش‌های متعالی معنا می‌یابد (Royce, 1907, p.33). در این نگاه، فردیت امری مستقل نیست، بلکه جزئی از یک کلیت اخلاقی و اجتماعی است که از طریق وفاداری به آرمان‌های مشترک به جاودانگی دست می‌یابد. رویس این مفهوم را با ترکیب سه سنت فلسفی شکل داده است:

- از کلنت لیده خودآینی و عقلانیت اخلاقی را اقتباس کرده است؛ اما همراه با تأکید بر پیوند فرد با جامعه اخلاقی (Kant, 1998, p.42).

- از هگل مفهوم کلیت تاریخی را اخذ کرده است که فرد را درون یک ساختار اجتماعی و تاریخی قرار می‌دهد (Hegel, 1977, p.263-370).

- از ویلیام جیمز اهمیت انتخاب فردی را اخذ کرده، اما آن را با تعهد به یک هدف متعالی پیوند زده است (James, 2006, p.85).

رویس وفاداری را عاملی می‌داند که فرد را از فردیت صرف فراتر برده، به کلیتی پایدار

متصل می‌کند (Royce, 2001, p.102). او «فردیت معنادار» را با «نارضایتی وجودی» گره می‌زند و معتقد است انسان، چه قدیس و چه گناهکار، همواره دچار نارضایتی وجودی است؛ اما این نارضایتی به معنای طلب عمل بیشتر و پیشرفت در مسیر خودآگاهی و تحقق اراده است. زمان در این نگاه، نه یک فرایند فیزیکی بلکه بستر تجلی اراده و حرکت به سوی کمال محسوب می‌شود (Royce, 2005, p.399-400). او این ایده را به خداوند پیوند می‌زند و بیان می‌کند که اراده الهی نیز در جهان هنوز به طور کامل محقق نشده است. بنابراین انسان نه تنها در پی تحقق خود بلکه در ایفای نقشی الهی مشارکت دارد. در نتیجه جاودانگی نه پاداشی برای انسان بلکه ضرورتی منطقی است که از ماهیت اراده انسانی نشئت یافته است (Royce, 1919, p.275).

ب) مفهوم نارضایتی وجودی (Existential dissatisfaction) گناه و پیوند آن با اراده

رویس «نارضایتی وجودی» را نه به عنوان احساسی از ناخشنودی، بلکه به مثابه نیرویی ذاتی در ساختار اراده انسانی تفسیر می‌کند. او معتقد است انسان به دلیل احساس فاصله میان آنچه هست و آنچه باید باشد، همواره در نارضایتی قرار دارد (Royce, 2001, p.153). این نارضایتی، بر خلاف تصور عام، نیروی محرکه تمامی اعمال انسانی است و فرد را به سمت عمل، تغییر و تکامل سوق می‌دهد.

رویس معتقد است ریشه اراده در نارضایتی ذاتی انسان نسبت به خویشتن است. بر خلاف نظریاتی که انگیزه انسان را در تمایل به لذت یا گریز از رنج می‌بینند، او نارضایتی را نیرویی پیش‌برنده و سازنده می‌داند که موجب رشد فردی می‌شود (Royce, 2019, p.237). او این وضعیت را با اصطلاح «تشنه بی‌پایان بودن» توصیف می‌کند و می‌گوید هیچ فردی به رضایت کامل نمی‌رسد؛ زیرا اراده او همواره متوجه چیزی فراتر از موقعیت کنونی اش است (Royce, 2019, p.241). این رویکرد شباهت‌هایی به اضطراب وجودی کی‌یرکگور و دیالکتیک هگل دارد؛ اما رویس آن را نه یک بن‌بست بلکه محرک تکامل فردی می‌داند.

تفسیر

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

رویس گناه را صرفاً سرپیچی از فرمان الهی نمی‌داند، بلکه تقابل میان اراده فردی و اراده جهانی می‌داند که موجب شکاف درونی و تناقض وجودی شخص می‌شود (Royce, 2001, p.204). گناه فقدان هماهنگی میان اراده فردی و اراده جهانی است و گناهکار در تضاد با خویش و کلیت هستی قرار دارد که این امر نه تنها موجب رنج درونی بلکه مانعی در برابر تکامل فردی و جاودانگی می‌شود (Royce, 2018, p.365). گناه نوعی خودبیبگانگی و ناسازگاری با حقیقت است که فرد را از مسیر تکامل باز می‌دارد.

حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا همه انسان‌ها جاودانه‌اند؟ ادعای رویس این است که جاودانگی تنها برای افرادی معنا دارد که اراده آنها با حقیقت کلی هماهنگ باشد (Royce, 2001, p.273). در این چارچوب، گناه نوعی گسست از اراده جهانی است که مانع از تحقق واقعی جاودانگی می‌شود (Royce, 2019, p.312). از همین رو رویس دو نوع گناهکار را از یکدیگر متمایز می‌کند:

۱. گناهکارانی که در مسیر خودآگاهی‌اند: این افراد می‌توانند با درک گناه خویش و بازگشت به حقیقت، همچنان به اراده جهانی متصل شوند (Royce, 2019, p.319).

۲. گناهکارانی که در گمراهی پایدار می‌مانند: اگر فردی آگاهانه در برابر حقیقت بایستد، ممکن است از جاودانگی محروم گردد (Royce, 2019, p.324).

رویس معتقد است گناهکاران نیز می‌توانند از طریق جست‌وجوی حقیقت به اراده جهانی بازگردند؛ در این معنا رستگاری پاداشی بیرونی نیست، بلکه فرایندی درونی است که از هماهنگی دوباره با حقیقت ناشی می‌شود (Royce, 2019, p.331). بر همین اساس رویس دو نوع شخصیت را از هم متمایز می‌سازد:

۱. انسان پارسا (The righteous man): فردی که از وضعیت کنونی‌اش ناراضی است؛ زیرا فرصت کافی برای تحقق وظایف اخلاقی خود ندارد و به آینده می‌نگرد.

۲. انسان گناهکار (The sinner man): فردی که در تعارض با خویش قرار دارد و درگیر مبارزه‌ای درونی برای یافتن خویشستن حقیقی خویش است (Royce, 2005, p.399-400).

به باور رویس برخی افراد مانند پیامبران، فلاسفه بزرگ و قدیسان به دلیل هماهنگی عمیق

با حقیقت جهانی، استمرارشان در بستر زمان ضروری است. او این ایده را با ملودی‌های موسیقی مقایسه می‌کند؛ همان طور که یک قطعه موسیقی عظیم نیازمند امتداد زمانی است، برخی شخصیت‌ها نیز چنان ژرف‌اند که باید در طول زمان تداوم یابند (Royce, 2005, p.395). در نگاه او جاودانگی نه صرفاً امتداد حیات پس از مرگ بلکه مشارکت در حقیقت جهانی است. زندگی و مرگ بر اساس چگونگی تنظیم اراده فرد با اراده کلی جهان معنا می‌یابند؛ کسانی که با حقیقت هماهنگ شوند، به جاودانگی دست خواهند یافت و آنهایی که از آن روی گردانند، در معرض زوال و گم‌گشتگی قرار خواهند گرفت.

۷. جاودانگی در فلسفه رویس: ابعاد متافیزیکی و اخلاقی

الف) جاودانگی به مثابه مفهومی متافیزیکی و اخلاقی

با توجه به آنچه گفتیم، روشن می‌شود که در فلسفه رویس جاودانگی به عنوان مفهومی چندلایه تعریف می‌شود. ادعای او این است که جاودانگی به جای اینکه صرفاً به بقای فردی مربوط باشد، بیشتر به مشارکت در یک کلیت متعالی و اخلاقی اشاره دارد:

«جاودانگی به معنای بقای پس از مرگ نیست؛ بلکه تحقق مشارکت فرد در ارزش‌ها و مقاصدی است که از زمان و مکان فراتر می‌روند» (Royce, 1907, p.31).

این دیدگاه نشان می‌دهد جاودانگی در فلسفه رویس نه تنها متافیزیکی بلکه اخلاقی و اجتماعی است؛ زیرا تحقق آن نیازمند پیوند با اراده مطلق و جامعه اخلاقی است. رویس بر این باور است اراده مطلق ضامن پایداری ارزش‌هایی است که انسان‌ها در خدمت آنها زندگی می‌کنند (Royce, 2019, p.327).

بنابراین تلقی رویس از جاودانگی هم دارای بُعدی متافیزیکی است؛ زیرا او به وجود اراده مطلق به عنوان واقعیتهای متعالی باور دارد که فراتر از محدودیت‌های زمانی و مکانی عمل می‌کند؛ لکن او هم‌هنگام این تلقی را از صرف متافیزیک فراتر می‌برد و آن را با اخلاق و اجتماع پیوند می‌دهد.

تجسس

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

درواقع رویس با ارائه مفهومی اخلاقی از جاودانگی، نگاه سنتی به آن را متحول کرده است. او جاودانگی را از معنای بقای فردی ارتقا داده و به عنوان مشارکت در کلیتی متعالی و اخلاقی تعریف کرده است که ریشه در اراده مطلق دارد (Bellusci, 2004, p.21). از این رو جاودانگی در فلسفه رویس مفهومی متافیزیکی است؛ در عین حال این متافیزیک در پیوند با اخلاق و اجتماع عمل می‌کند. در واقع رویس با ترکیب ایده‌های هگل، کانت و جیمز مفهومی چندبعدی از جاودانگی ارائه داده است که هم متافیزیکی است و هم اخلاقی - اجتماعی (Auxier, 2013, p.145).

ب) مرگ و جاودانگی فردی به مثابه فرایندی هدف‌مند

حال با عنایت به برداشت نویی که رویس از جاودانگی و نسبت آن با زمان ارائه داد (برداشتی که جاودانگی را نه در تداوم فیزیکی حیات فرد در امتداد زمان بلکه در ارزش‌ها و معانی‌ای که انسان در بستر هستی می‌آفریند، جست‌وجو می‌کند)، او باید به پرسشی دیگر نیز پاسخ گوید: مرگ چیست و چه نسبتی با جاودانگی دارد؟

همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، به عقیده رویس ما زمان را نه همچون ظرفی مستقل بلکه همچون تجلی اراده تجربه می‌کنیم. نسبت ما با زمان، نسبتی عملی و پیوسته با اعمالی است که انجام داده‌ایم و آنچه در آینده باید انجام دهیم. حال اگر این تجربه زمانی را تعمیم دهیم و جهان را به منزله یک فرایند زمانی یگانه در نظر آوریم، چنین تعمیمی این معنا را در بر خواهد داشت که کل هستی، تجلی یک اراده واحد است؛ اراده‌ای که در تمامیت خویش، با اراده ما پیوندی ناگسستنی دارد. در این معنا گذشته و آینده اراده فردی ما، درحقیقت، گذشته و آینده همان اراده جهانی‌اند و بالعکس (Royce, 2005, p.391-392).

این برداشت نه تنها تفسیری تازه از ماهیت زمان به دست می‌دهد، بلکه افقی نو در برابر مسئله جاودانگی فردی می‌گشاید؛ لکن بنا بر دیدگاه رویس در اینجا درس دیگری نیز می‌توان آموخت:

اگر، چنان‌که آشکار است، زمانی بوده که من، به عنوان یک فرد، هنوز در جهان نبوده‌ام،

این امر بدان معناست که اراده جهانی در آن هنگام نیازی به گنجاندن کنش‌های شخصی من در تجلی خویش نداشته است. به همان سیاق اگر روزی فرا رسد که من در شخصیت فردی خویش دیگر وجود نداشته باشم، این نیز بدان معنا خواهد بود که اراده جهانی، پس از مرگ من، تمامی اعمالم را به منزله اموری انجام‌شده و تثبیت‌شده خواهد نگریست و دیگر نیازی به گنجاندن انتخاب‌های تازه من در بطن خود نخواهد داشت (Royce, 2005, p.392).

رویس در ادامه نکته لطیفی را متذکر می‌شود و تأکید می‌کند که این اراده جهانی را نباید بیگانه با اراده خویش تلقی کرد، بلکه در عین کلیت و اطلاق، پیوسته با من است؛ همان‌گونه که زمان آگاهی من با زمان کلی هستی گره خورده است؛ از این رو اگر انسان بمیرد و به طور نهایی نابود شود، این امر صرفاً یک رخداد جبری و محتوم نخواهد بود. رویس این امر را فرایندی معنادار می‌داند؛ چراکه اراده‌ای که ذاتاً با اراده شخص پیوسته است، اراده‌ای که اکنون در آگاهی متجلی شده و تمامی امیدها و معانی این شخص را فراگرفته است، سرانجام روزی به این نقطه خواهد رسید که به زندگی فردی این فرد خاص، همچون جلوه‌ای که دیگر ضروری نیست، بنگرد. بدین ترتیب نابودی این شخص خاص، اگر رخ دهد، صرفاً یک زوال ناگزیر نخواهد بود، بلکه فرایندی هدف‌مند و جهت‌دار خواهد بود. این توقف درونی و غایت‌مند همان اراده‌ای است که اکنون در من یا هر فرد دیگری که چنین شأنی در هستی دارد، حاضر است؛ این پایان و متوقف‌شدن، خود به مثابه نوعی تحقق معنادار خواهد بود نه یک ناپدیدشدن بی‌معنا که صرفاً از دل گذر زمان برخاسته است (Royce, 2005, p.393). رویس در اینجا بیان هراکلیتوس را به مثابه شاهدهی برای ادعای خود مطرح می‌کند: «زندگی ما مرگ خدایان است و مرگ ما زندگی خدایان».

از این رو مرگ در دیدگاه رویس نه فرایندی بی‌معنا و تصادفی بلکه شکلی از دگردیسی در اراده جهانی است؛ تحولی که در آن، فردی که به پایان زندگی اش می‌رسد، در روندی کلان‌تر، نقشی کمتر ایفا می‌کند، اما همچنان حضور او در اراده کلی هستی محفوظ می‌ماند؛ زیرا که ما نیز از نسل اویم (Royce, 2005, p.399-400).

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

ج) جاودانگی به مثابه ضرورت منطقی

حال با توجه به آنچه تا کنون مذکور افتاد، روشن می‌شود جاودانگی در اندیشه رویس پاداشی بیرونی برای آدمی نیست، بلکه ضرورتی منطقی است که از ذات اراده انسانی نشئت می‌گیرد. رویس جاودانگی را در تداوم فیزیکی فرد پس از مرگ نمی‌انگارد، بلکه در فرایند بسط اراده فردی در جهت حقیقت و کمال تفسیر می‌کند: «جاودانگی نه یک امتیاز شخصی بلکه ضرورتی منطقی ناشی از ذات اراده انسانی است؛ زیرا اراده فردی تا زمانی که به تحقق خویش نرسد، همچنان به آینده‌ای برای تداوم نیازمند است» (Royce, 2019, p.278).

از نظر رویس زیستن انسانی به دلیل نارضایتی وجودی خویش، همواره در جست‌وجوی تحقق آرمانی متعالی است؛ اما از آنجا که این آرمان، در بستر زمان محدود حیات زمینی، هرگز به تمامی تحقق نمی‌پذیرد، تحقق آن مستلزم تداومی است که از مرزهای زیست فیزیکی فراتر می‌رود (Royce, 2019, p.281).

بدین سان رویس مرگ را نه به مثابه نقطه پایان بلکه همچون دگرگونی‌ای در ساختار کلی هستی می‌نگرد. فردی که از این جهان می‌رود، اگرچه در سطح خُرد، دیگر کنشی تازه نخواهد داشت، اما در سطح کلان به عنوان بخشی از حقیقتی وسیع‌تر، همچنان باقی خواهد ماند. رویس تأکید دارد که زندگی فرد نمی‌تواند کاملاً به گذشته تبدیل شود، مگر آنکه اراده او دیگر ضرورتی برای ابراز در آینده نداشته باشد. در این معنا جاودانگی همان استمرار فرصت برای تبلور اراده و بسط معنا در بستر هستی است. پس مرگ نه یک نابودی صرف بلکه تغییری در نحوه مشارکت فرد در اراده جهان است.

د) رابطه شخصیت انسانی با جهان و خداوند

رویس، پس از تعریف شخصیت انسانی در بستر فردیت، آن را در مقیاسی جهانی و الهی بررسی می‌کند. او معتقد است تمامی شخصیت‌های انسانی انعکاسی از اراده الهی‌اند و جهان سرشار از اراده‌هایی ناتمام است که هنوز به تحقق کامل نرسیده‌اند. حتی خداوند نیز در وجود ما ناراضی است؛ زیرا اراده او هنوز از طریق انسان‌ها به تمامی متجلی نشده است. رویس

پرسش

برداشتی عرفانی و پویا از نسبت خدا و انسان ارائه می‌دهد، مبنی بر اینکه «خداوند از طریق انسان در جست‌وجوی تحقق کمال خویش است» (Royce, 2001, p.287). اگرچه خداوند در کلیت هستی واجد رضایت مطلق است، اما در هر فرد انسانی به دلیل محدودیت‌های زمانی و مکانی، نوعی نارضایتی و عدم کمال وجود دارد. او می‌گوید: «در من، خداوند از خود ناراضی است، زیرا اراده او هنوز از طریق من، به تمامی، متجلی نشده است» (Royce, 2005, p.401). رویس بر نارضایتی خداوند به عنوان نیروی پیش‌برنده تکامل هستی تأکید دارد: «اگر بپذیریم که خداوند آگاهی‌ای زنده و در حال تحقق است، باید بپذیریم که این آگاهی، در تعامل با جهان، نوعی نارضایتی را تجربه می‌کند؛ نارضایتی‌ای که نه از نقص، بلکه از میل بی‌پایان به تحقق کامل حقیقت ناشی می‌شود» (Royce, 2019, p.284).

رویس خداوند را نه موجودی منفصل از هستی بلکه کلیت آگاهی و اراده جهان می‌داند. اراده الهی به دلیل ارتباط مداوم با اراده‌های فردی، همواره در کشمکش برای تحقق کامل حقیقت است (Royce, 2018, p.379). اما به دلیل نقصان و ناهماهنگی اراده‌های انسانی، این فرایند هنوز به کمال مطلوب نرسیده است (Royce, 2018, p.382). رویس نارضایتی الهی را نه نشانه ضعف بلکه عامل پویایی هستی می‌داند. خداوند در فرایند تحقق حقیقت، همواره در جست‌وجوی کمالی است که از طریق انسان و تاریخ به تدریج آشکار می‌شود. این نارضایتی، نیرویی محرک است که انسان را به حرکت وامی‌دارد و تاریخ را به پیش می‌راند.

۱. نقد و بررسی دیدگاه رویس در باب جاودانگی

نظریه جاودانگی رویس اگرچه مورد توجه بسیاری از فلاسفه و متفکران قرار گرفته، اما برخی شارحان و منتقدان آن را با «چالش‌های متافیزیکی، معرفت‌شناختی و الهیاتی» عدیده‌ای روبه‌رو کرده‌اند. در ادامه به اختصار به برخی از مهم‌ترین نقدهایی که بر این نظریه وارد شده است، اشاره می‌کنیم.

تجسس

الف) نقدهای متافیزیکی

۱) مشکل هویت شخصی پس از مرگ

از جمله مهم‌ترین ایرادی که به نظریه رویس می‌توان وارد کرد، تداوم هویت فردی در جاودانگی است. برخی منتقدان از جمله برنارد ویلیامز (Bernard Williams) معتقدند در نظریه رویس هر فرد پس از مرگ به طور کامل در حقیقت کلی ادغام می‌شود و از این طریق دیگر هیچ هویت شخصی یا مستقل باقی نمی‌ماند. این مسئله به‌ویژه در آثار اخیر وی مورد اشاره قرار گرفته است. وی در نقد نظریه رویس می‌نویسد: «اگر تمام اراده‌ها و خواسته‌های فردی به حقیقت کلی جهانی می‌پیوندند، پس این امر هویت فردی را از بین می‌برد و به طور مؤثر شخصیت فرد را محو می‌کند. در چنین نظریه‌ای جاودانگی به شکلی غیرشخصی است که به نفی استقلال انسان منجر می‌شود» (Williams, 2020, p.305).

این نقد به طور خاص بر این مسئله تمرکز دارد که آیا می‌توان از جاودانگی به عنوان یک موجودیت شخصی و ادامه‌دهنده اراده فردی صحبت کرد یا نه و اگر پاسخ مثبت است، چگونه می‌توان از هویت مستقل فرد دفاع کرد. این نقد در بیان برخی شارحان و شاگردان او نیز به نحوی تکرار شده است: «اگر جاودانگی صرفاً به معنای بقای اراده در حقیقت کلی باشد، چگونه می‌توان از تداوم هویت شخصی دفاع کرد؟ آیا فرد همچنان یک "خود" مستقل باقی می‌ماند یا در اراده جهانی محو می‌شود» (Hocking, 2019, p.217).

مدافعان دیدگاه رویس کوشیده‌اند با این بیان که هویت فردی نه در بدن بلکه در اراده او نهفته است، به نحوی راهی برای تقصی و خلاصی از این ایراد و اشکال فراهم آورند؛ اما همان‌گونه که رندال این مسئله را مورد توجه قرار داده است، این پاسخ هنوز ابهامی معرفت‌شناختی دارد: «اگر اراده فردی پس از مرگ باقی بماند، اما دیگر به عنوان یک آگاهی منفصل تجربه نشود، پس این "جاودانگی" چگونه برای فرد معنادار خواهد بود» (Randall, 2017, p.354).

هرچند برخی دیگر از مفسران او چون بلوسی ادعا کرده‌اند که رویس جاودانگی را در چارچوب وفاداری به ارزش‌های پایدار بازتعریف کرده است (Bellusci, 2004, p.21)، این نقد همچنان پابرجاست که نظریه وی نمی‌تواند نیاز روان‌شناختی انسان به جاودانگی فردی و

ترس از مرگ را برطرف کند (Clendenning, 1999, p.112).

۲) مشکل وحدت اراده فردی و اراده جهانی

نقد دیگری که مطرح شده، این است که نظریه رویس در باب جاودانگی، رابطه میان اراده فردی و اراده جهانی را بیش از حد کلی می‌کند. اگر همه اراده‌های فردی پس از مرگ، در حقیقت کلی جهان ادغام می‌شوند، بدان معناست که هیچ تفاوتی میان فرد عادل و گناهکار باقی نمی‌ماند. این امر مشکل اخلاقی و الهیاتی ایجاد می‌کند (Gale, 2020, p.91).

البته اوپنهایمر کوشیده است این نقد را با نظریه «تفاوت درجات جاودانگی» پاسخ دهد: جاودانگی نه به عنوان یک وضعیت ایستا و یک‌نواخت برای تمامی اراده‌ها بلکه به عنوان فرایندی پویا و دارای مراتب در نظر گرفته می‌شود که در آن، میزان پیوند یک فرد با حقیقت کلی، تعیین‌کننده مرتبه جاودانگی اوست (Oppenheimer, 2021, p.102).

بر این اساس تفاوت میان افراد بر پایه میزان تطابق اراده فردی آنها با اراده جهانی سنجیده می‌شود. اوپنهایمر در تفسیر خود از نظریه رویس، دو سطح اصلی از جاودانگی را مطرح می‌کند:

۱. جاودانگی کامل (Absolute Immortality): این سطح از جاودانگی متعلق به کسانی است که اراده فردی آنها به تمامی با حقیقت کلی هماهنگ شده است. چنین افرادی در بالاترین مرتبه وجودی قرار می‌گیرند و به طور کامل در اراده جهانی سهیم می‌شوند.
۲. جاودانگی ناقص (Partial Immortality): این سطح، مربوط به افرادی است که اراده آنها هنوز در کشمکش و تضاد با حقیقت کلی قرار دارد. آنها ممکن است پس از مرگ به درجات پایین‌تری از ادراک حقیقت دست یابند، اما پیوندشان با کلیت هستی کامل نیست.

اوپنهایمر تأکید می‌کند: «میزان جاودانگی یک فرد، بر اساس وفاداری او به حقیقت و میزان نزدیکی اراده او به اراده کلی تعیین می‌شود. در این معنا، عدالت الهی نه تنها نفی نمی‌شود، بلکه به شکلی دقیق‌تر در بستر جاودانگی فهمیده می‌شود» (Oppenheimer, 2021, p.108).

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

هرچند او پنهان نکات دقیقی را در دفاع از دیدگاه رویس بیان کرده است؛ لکن همچنان رابطه دقیق میان اراده فردی و اراده کلی و جهانی در نظام فکری رویس در میان شارحان او محل ایراد و اشکال باقی مانده است.

۳) ابهام در تعریف اراده مطلق

از جمله نقدهای بنیادین دیگری که به نظریه جاودانگی در اندیشه جوزایا رویس وارد شده، ابهام در تعریف «اراده مطلق» است. منتقدان بر این باورند رویس در حالی که اراده مطلق را مبنای جاودانگی می‌داند، تعریفی روشن و دقیق از چیستی این اراده، نحوه عمل آن و نسبت آن با اراده فردی ارائه نمی‌دهد. از سوی دیگر موافقان نظریه او استدلال می‌کنند که این ابهام نه یک نقص بلکه ضرورتی مفهومی در دستگاه فکری رویس است؛ چراکه اراده مطلق، خود فرایندی زنده و پویاست که در طول زمان معنا می‌یابد (Bellusci, 2004, p.22).

در مقابل برخی دیگر از موضع رویس دفاع کرده و گفته‌اند اراده مطلق خود را در وفاداری به ارزش‌های پایدار منعکس می‌کند؛ بنابراین نیازی به تعریف مکانیکی از این رابطه وجود ندارد (Auxier, 2013, p.163). به بیان دیگر این ابهام، نه ضعف بلکه ویژگی ذاتی این مفهوم است؛ چراکه اراده مطلق یک امر ثابت نیست، بلکه نیرویی است که در بستر تاریخ و اراده فردی متجلی می‌شود.

ب) نقدهای معرفت‌شناختی

معضل پارادوکس «تداوم اراده بدون آگاهی»

از جمله نقدهای مهمی که جان هرمان رندال (John Herman Randall) بر نظریه جاودانگی رویس وارد می‌کند، ابهام در نحوه تداوم آگاهی فردی پس از مرگ است. او بر این باور است که اگر جاودانگی در نظریه رویس به معنای استمرار اراده در حقیقت کلی جهان باشد، اما فرد، دیگر هیچ آگاهی مستقلی نداشته باشد، این پرسش مطرح می‌شود که جاودانگی از منظر سوژه آگاه چگونه معنا خواهد داشت. از دیدگاه رندال حذف آگاهی فردی از مفهوم جاودانگی، این نظریه را به یک استعاره صرف درباره بقای ارزش‌ها و ایده‌ها تقلیل

می‌دهد و آن را از حیث متافیزیکی، معرفت‌شناختی و اخلاقی دچار چالش می‌کند (Randall, 2017, p.358).

دیدگاه منتقدانی مانند چارلز هارتسهورن و اتین ژیلسون نیز به نقد رندال نزدیک است و آنها نیز بر این باورند که اگر فرد پس از مرگ، دیگر دارای آگاهی مستقل نباشد، مفهوم جاودانگی از منظر شخصی و دینی بی‌معنا خواهد شد (Hartshorne, 2020, p.162) و این نظریه، بیشتر به وحدت وجود فلسفه اسپینوزا نزدیک خواهد بود تا به جاودانگی‌ای که بتوان آن را از منظر الهیاتی یا فردی معنادار دانست (Gilson, 2022, p.158).

درمقابل موافقان نظریه روئیس معتقدند جاودانگی در فلسفه روئیس را نباید به معنای تداوم آگاهی فردی درک کرد، بلکه باید آن را به مثابه مشارکت فرد در حقیقت کلی جهان فهمید (Bellusci, 2004, p.21/ Auxier, 2013, p.163).

در هر حال نقد اصلی اینجاست که آیا می‌توان جاودانگی‌ای را تصور کرد که فاقد آگاهی فردی باشد، اما همچنان برای فرد معنادار باقی بماند؟ اگر پاسخ منفی باشد، نقد رندال کاملاً وارد است؛ اما اگر بتوان جاودانگی را در قالبی گسترده‌تر و فراتر از مرزهای تجربه فردی درک کرد، نظریه روئیس همچنان قابل دفاع خواهد بود.

ج) نقدهای الهیاتی: ناسازگاری با آموزه‌های دینی

۱) تضاد با مفهوم شخصی خدا در ادیان سنتی

نظریه روئیس در باب جاودانگی به نظر می‌رسد با دیدگاه‌های سنتی در مورد شخصیت خداوند و اختیار الهی نیز چندان سازگار نباشد. روئیس خداوند را به عنوان اراده جهانی در نظر می‌گیرد و با این بیان خود، در واقع شخصیت و آگاهی مستقل الهی را تضعیف می‌کند. اگر خداوند صرفاً یک حقیقت کلی است که اراده‌های فردی را در بر می‌گیرد، تفاوتی میان خداوند و مجموعه اراده‌های انسانی باقی نمی‌ماند (Gilson, 2022, p.158).

جانسون در آثار اخیر خود، نقد مشابهی را مطرح کرده است که به شخصیت خداوند در نظام فلسفی روئیس مربوط است. او معتقد است خداوند در نظریه روئیس به عنوان حقیقت

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

کلی در نظر گرفته می‌شود؛ لکن این نظریه با شخصیت خداوند که در بسیاری از تعالیم الهیاتی به‌ویژه در مسیحیت، به عنوان موجودی شخصی و مختار در نظر گرفته می‌شود، در تضاد است. در این نظریه، خداوند به عنوان اصل کلی با اراده خود در تعامل نیست و در نتیجه مفاهیم شخصیت و اختیار خداوند در آن نادیده گرفته می‌شود (Johnson, 2023, p.277). در نگاه منتقدان، نظریه جاودانگی رویس به‌نوعی خداوند را غیرشخصی و غیرمختار می‌گرداند که با مفاهیم مربوط به حوزه دین و الهیات سازگار نیست.

۲) مشکل عدل الهی و تفاوت سرنوشت انسان‌ها

نقد دیگری که به نظریه رویس در باب جاودانگی وارد است، این است که نظریه او مسئله پاداش و مجازات پس از مرگ را نادیده می‌گیرد و اگر جاودانگی صرفاً به معنای ادغام اراده فردی در حقیقت کلی باشد، تفاوت میان افراد نیکوکار و گناهکار چه می‌شود؟ آیا رویس واقعاً می‌تواند توضیح دهد چگونه عدالت الهی در این نظام حفظ می‌شود؟ این نقد، از این جهت مهم است که نظریه رویس نمی‌تواند به‌روشنی توضیح دهد که چگونه یک فرد که به حقیقت خیانت کرده، پس از مرگ همچنان در اراده جهانی باقی می‌ماند.

منتقدانی چون کارل بارث نیز معتقدند نظریه جاودانگی رویس نمی‌تواند به‌روشنی توضیح دهد که چگونه عدالت الهی در این نظام حفظ می‌شود، چون بنا بر دیدگاه رویس گناه و خوبی در نهایت به نحوی در حقیقت کلی متحد می‌شوند و این امر از نظر اخلاقی مشکل‌آفرین است، چراکه تفاوت‌های اخلاقی میان انسان‌ها و عواقب اعمال آنها را نادیده می‌گیرد؛ در صورتی که فردی گناه کرده باشد، چگونه از منظر عدالت الهی آن را می‌توان نادیده گرفت؟ (Barth, 2022, p.139).

به نظر می‌رسد نظریه جاودانگی رویس تفاوت‌های اخلاقی میان انسان‌ها را نادیده می‌گیرد؛ بدین معنا که اگر همه اراده‌های فردی در حقیقت کلی جاودانگی یکسان شوند، چگونه می‌توان تمایز و تفاوت میان فردی که زندگی خود را وقف حقیقت و اخلاق کرده، با کسی که کل حیات او با کذب و شرارت درآمیخته، حفظ کرد؟

د) تقلیل‌گرایی (تقلیل جاودانگی به بُعد اخلاقی)

نقد دیگر بر نظریه رويس تقلیل جاودانگی به یک مقوله اخلاقی و اجتماعی است. او جاودانگی را در پیوند با جامعه اخلاقی و اراده مطلق تعریف کرده و بُعد متافیزیکی آن را که نیازمند تأملی ژرف‌تر است، کم‌رنگ کرده است (Auxier, 2013, p.145). هرچند برخی دیگر این نقد را فاقد دقت کافی می‌دانند و معتقدند رويس اخلاق رانه در تقابل با متافیزیک بلکه به عنوان بستری برای تحقق جاودانگی معرفی کرده است (Clendenning, 1999, p.120)، نباید دیدگاه او را یک رهیافت تقلیل‌گرایانه در باب جاودانگی قلمداد کرد.

نتیجه‌گیری

جاودانگی در اندیشه جوزایا رويس تنها امتداد بی‌پایان حیات فردی نیست، بلکه به مثابه ضرورتی درونی و منطقی در ساختار اراده انسانی معنا می‌یابد. او، با بازتعریف مفهوم جاودانگی در نسبت با اراده جهانی، وفاداری به حقیقت و جامعه اخلاقی، کوشیده است این مفهوم را از سیطره تلقی‌های سنتی رها و آن را در منظری فلسفی-اراده‌گرایانه بازخوانی کند. بر این اساس جاودانگی نه امری منفعل بلکه سیر و سلوکی فعالانه است که در آن، فرد با فرازوی از محدودیت‌های زمان‌مند خویش به نحوی در حقیقت کلی مشارکت می‌جوید. تحلیل نظریه رويس نشان می‌دهد بر خلاف دیدگاه‌های فردگرایانه، بر پیوند جاودانگی با جامعه اخلاقی تأکید دارد؛ چراکه شخصیت انسانی، درنهایت، در بستر یک کلیت اخلاقی و متعالی معنا می‌یابد. این نظریه در عین نوآوری با چالش‌هایی نیز مواجه است؛ از جمله ابهام در پیوند میان اراده فردی و اراده جهانی، مسئله هویت شخصی پس از مرگ و نسبت میان جاودانگی و عدالت الهی. با این حال رويس با تأکید بر پویایی زمان، نارضایتی وجودی و فرایند تدریجی تحقق حقیقت، چشم‌اندازی بدیل در برابر تلقی‌های ایستا از جاودانگی ارائه می‌کند. از این منظر، جاودانگی نه امری پیش‌ساخته بلکه فرایندی است که در آن، فرد تنها در نسبت با وفاداری به حقیقت و تعهد به ارزش‌های پایدار، به بقا و استمرار معنوی دست می‌یابد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد نظریه جاودانگی رويس با وجود نقاط قوت و ضعفش،

تفسیر

تحلیل انتقادی مفهوم «جاودانگی» در فلسفه جوزایا رویس: از اخلاق تا متافیزیک

همچنان بستری برای گفت‌وگوهای فلسفی در حوزه‌های متافیزیک، الهیات و فلسفه اخلاق فراهم می‌آورد. بازخوانی این نظریه در نسبت با مسائل معاصر به‌ویژه در باب هویت، آزادی و نسبت فرد و کل می‌تواند افق‌های تازه‌ای را در فهم مفهوم جاودانگی و پرسش‌های فلسفی مربوط به آن بگشاید.

پیش

سال سیام
شماره یکصد و هفتم / پاییز ۱۴۰۴

۳۸

- Auxier, R. (2013). *Time, Will, and Purpose: Living Ideas from the Philosophy of Josiah Royce*. Evanston: Northwestern University Press.
- Barth, K. (2022). *Royce and the Justice of God*. Cambridge University Press.
- Bellusci, D. (2004). Self, God, and Immortality in Josiah Royce. *Études Maritainiennes*, (20) , 1–20.
- Clendenning, J. (1999). *The Life and Thought of Josiah Royce*. Nashville: Vanderbilt University Press.
- Gale, R. (2020). *Royce and the Problem of the Absolute*. Cambridge University Press.
- Gilson, E. (2022). *God and Philosophy*. Catholic University of America Press.
- Hartshorne, C. (2020). *The Logic of Immortality in Royce's Idealism*. Harvard University Press.
- Hegel, G. W. F. (1977). *Phenomenology of Spirit*. Trans. A. V. Miller, Oxford: Oxford University Press.
- Hocking, W. E. (2019). *The Meaning of God in Human Experience*. Harvard University Press.
- James, W. (2006). *The Will to Believe and Other Essays in Popular Philosophy*. Harvard University Press. (Original work published 1897).
- Johnson, H. S. (2023). *Royce's Theological Problem of Divine Will*. Princeton University Press.
- Kant, I. (1998). *Groundwork of the Metaphysics of Morals* (M. Gregor, Trans.). Cambridge University Press. Kant, I. (1788).

- Critique of Practical Reason. Riga: Johann Friedrich Hartknoch.
- Oppenheimer, F. (2021). The Varieties of Immortality in Royce's Metaphysics. Oxford University Press.
- Randall, J. H. (2017). The Career of Philosophy. Columbia University Press.
- Royce, J. (2005). Immortality. In the The Basic Writings of Josiah Royce, Volume I, Fordham University Press.
- Royce, J. (2018). The World and the Individual (New Edition). Cambridge University Press.
- Royce, J. (2001). The Philosophy of Loyalty (New Edition). Vanderbilt University Press.
- Royce, J. (2019). The Problem of Christianity (New Edition). Catholic University of America Press.
- Williams, B. (2020). *Royce's Conception of the Absolute*. Stanford University Press.